



## فرهیخته حیف شده یکتا

■ علی محمد مودب

اشاره:

تنهایی، تنهایی، تنهایی؛ نخستین نتیجه گردهم‌آیی بی‌شکوه (!) میلیون‌ها نفر در کلان‌شهرهای دنیای شگفت‌انگیز نو، تنهایی است؛ بیماری همه‌گیر و کشنده انسان و نیز ادبیات معاصر. مثالی قدیمی می‌گوید سنگ بزرگ، نشانه نزدن است و وقتی میلیون‌ها نفر در کلان‌شهرهای نو گرد می‌آیند تا با هم رابطه برقرار کنند، مضمول همین مثل می‌شوند و نمی‌توانند؛ میلیون‌ها نفری که اگر در جغرافیایی مناسب، به صورت گروه‌هایی هزار نفری توزیع می‌شدند، بسیار بهتر یکدیگر را می‌شناختند و به عبارتی بسیار انسان‌تر و عاشق‌تر می‌بودند.

همین تنهایی بیماری‌وار و کشنده، شاید همه‌گیرترین ابتلای ادبیات معاصر باشد. نویسندگان و شاعران معاصر چنان می‌نویسند که گویی تمام عمرشان را، در سلول‌های انفرادی زیسته‌اند و هیچ روزنه‌ای برای دیدار جهان زنده نداشته‌اند و اگر هم جایی با کسی حرف زده‌اند به گفتنی یک طرفه دچار شده‌اند، چنان که گویی با قاب عکسی سخن می‌گویند و یا به عادت آدم حسابیهایی خیابانهای بالای شهر - که البته اخیراً در حوالی گمرک نیز از اینها دیده‌ام - با سگی کوچک و پشمالو. این بیماری ادبی که به عادت معمول بیماری‌های ادبیات ما، از غرب و از دنیای چرخ‌دنده‌های گوشتی «با هم و تنها» آمده است یقه‌گیرا سمج و طلبکار شعر جوان و پیر ما بوده است و مثل زورگیری قلدر، عشق زنده و پرطپش را از شعر ما ستانده است و ما را به محدوده خفقان‌آور و دل‌تنگ‌کننده «من» رانده است.

در اثر این بیماری، شاعر در گودالی تیره می‌نشیند و در پرتو عالم‌گیر کبریتی که برای روشن کردن سیگارش می‌کشد، خود و جهان اطرافش را می‌بیند و سخن می‌گوید. «من» این جماعت ضعیف است و لاغر مردنی و خنزر پنزری و همیشه در مازوخیسمی تصاعدي در کار آزدن و انهدام خود است و هر چه متعلق است به خود، از معشوق و خانه گرفته تا اقلیم و مذهب.

در سلطه «فاعلیت تکنولوژیک»، هنرمندان جهان نو منفعلانی هستند که دنبال قلمرویی برای فعالیت مجاز، به درون خود پناه می‌برند و در آن محدوده به فاعلیت - هر چند فاعلیتی انفعالی و تخریبی - می‌رسند.

در نوشته‌های این بیماران، هر چه هست «من» است و جز «من» هیچ نیست، حتی معشوقی که در شعر اینان چهره می‌نماید، به‌رغم اینکه زمینی است و باید بسیار ملموس‌تر و فاعل‌تر و گوینده‌تر باشد، گنگ است و صامت و باز هم چیزی است در حد بز آخفش.

به جز معشوق، «تو» و «او» نیز در این شعر گنگ‌اند و عقب‌مانده ذهنی و حرکتی و فاعلیتی ندارند، بلکه وارد شعر شده‌اند تا زمینه و بستر گفتن شاعر را فراهم کنند، به طور معمول، مقدار معتنا بهی احساس «حیف‌شدگی» و «فرهیختگی» نیز به این گفتن اضافه می‌شود و شاعر هیچ صمیمیتی با آن «تو» یا «او» مورد بحث در شعر پیدا نمی‌کند و اصولاً نیاز به چنین صمیمیتی هم احساس نمی‌کند، بلکه مدام از خود سخن می‌گوید و سخن خود را می‌گوید و از «فهمیده نشدن» و «درک نشدن» می‌نالند.

چنین شاعری، هیچ دوست، منظره و یا مکان محبوبی ندارد و در همه جا، همان «فرهیخته حیف‌شده» است و از این نظر نوجوانی است احساساتی و کودن که بعضی وقتها علاوه شده است به آدمی جاافتاده و کتاب‌خوانده و این هر دو هم البته شاکه‌اند از اینکه به بلوغ و رسیدگی آنها توجه نشده است و «حقوق بالغیت» (!) خود را نگرفته‌اند، منتها بلوغ یکی غریزی است و جسمی و آن دیگری فکری و یا به عبارت صحیح‌تر دانشی، و هیچ خبری از بینش و از جان نیست.

از ویژگی رفتار این‌گونه نوبالغان، همین‌هاست که گفتم، درست مثل نوجوانان، قهر می‌کنند و به درون اتاق تنگ و تاریک «خود» می‌روند و در را هم محکم می‌بندند تا اعلام کنند که من بالغ شده‌ام و درک نمی‌شوم! منتها نوجوانان طبیعی پس از قدری صبر، هنگامی که می‌بینند کسی به آنها و به قهر کردن آنها توجه نمی‌کند، بیرون می‌آیند و همان طور که در یخچال، به دنبال سهم غذای خودشان می‌گردند، طرفی را می‌شکنند و هر دری را که در مسیرشان قرار بگیرد، محکم می‌کوبند تا بدین‌وسیله، نوعی رابطه با محیط خود و با بزرگ‌ترهای خود که دیگر دست‌کم بزرگ‌تری قبولشان دارند، برقرار کنند و خبر بلوغ خود را به آنان برسانند.

بیماران قصه ما، اما هنگامی که به اتاق خود می‌روند، یادشان می‌رود که برای چه به اتاق خود رفته‌اند و شروع می‌کنند به نوعی زندگی عنکبوتی و گرمی، و به تعبیری فریادی، با بازسازی محیط رحم و بازگشت به رحم، سعی می‌کنند نوعی امنیت کدایی برای خود ایجاد کنند، در چنین شعرهایی، همان گونه که پیش‌تر هم گفتم، آدمی با خفقان و تنگنایی شدید، مواجه می‌شود؛ با یک «من» کوچک و محصور که ذهنیت نارسایی از جهان و آدمهای اطرافش دارد و همه چیز را با چشمهای کم‌بین خود می‌بیند. ذهنیتی که از سلول‌های هنوز شکل‌نگرفته مغز چنین ناشی شده است و نگاهی که گاهی به نظر می‌سد نگاه یک گربه یا جانوری دیگر از این دست باشد.

سخن گفتن از «من» و تعبیر جهان از دید «من»، البته نمونه‌های رشید و روشنی در تاریخ تفکر و ادبیات ما دارد که فقط در عبارت، گاهی مختصر شباهتی با این بیماران پیدا می‌کند و همین شباهت، غلط‌انداز بسیاری از نزدیک‌بینان و کم‌بینان و یا به فرموده قدما کوتاه‌بینان شده است، این «من» نحیف و کاریکاتوروار هیچ ربط و نسبتی با «من» فربه و پرورده، اوج‌گرفته و بر

قله‌نشسته امثال مولوی و شمس و ناصر خسرو ندارد، «من» شمس غوغاگر تبریز در حد نامش و فراتر از نامش خورشید است و درخشان. شمس تبریزی، ماهی است که روشنا و نای خود را از آفتاب مبارک محمد(ص) می‌گیرد و اگر به خود و به نور خود می‌بالد، به آفتابی می‌بالد که در سایه آن آفتاب بالیده است و برآمده است. شمس به شدت می‌کوبد و می‌شکند «آن» «من» را که حد خود را نشناسد<sup>1</sup> اما بسیار هم از «من» شکوهمند خود سخن می‌گوید و این همه به خاطر آن است که این «من» حریم خود را می‌شناسد و ربطی درست و کامل با رسالت برقرار کرده است و نیز به شریعت پایبند است. شاید اگر بخواهیم تحلیلی نو و به‌روز از شخصیت شخصیت‌های برجسته‌ای چون شمس تبریزی و مولوی ارائه کنیم، کامل‌ترین تعبیر این است که اندیشه و به تبع شعر اینان، در درون مربع اقلیم، تاریخ، مذهب و زمان، شکل می‌گیرد. این جماعت سعی می‌کنند نگاهی به‌روز و به مقتضای زمان به انسان و به مفاهیم انسانی در درون مثلث اقلیم، تاریخ و مذهب داشته باشند. به این طریق متفکر و شاعر می‌تواند انسان را قبل از فعل، در حین فعل و پس از فعل تحلیل و گزارش کند. نمی‌توان بدون ذهنیت تاریخی - جغرافیایی و مذهبی دم از تبیین مفاهیم انسانی زد، به همان دلیل که انسان فاقد حافظه نمی‌تواند سخن از مهر و کین بگوید و اگر موجودات ناقص‌الخلقه‌ای چنین بگویند، هیچ کس نمی‌تواند پی ببرد که آنان چه چیز را دوست دارند و از چه چیز بدشان می‌آید. مفهومی چون این دو و نیز مفهومی چون آزادی و اختیار، در محیط و در میدان معنا می‌شوند و وجود می‌یابند.

به عبارت صحیح‌تر، همه اختلافها، ناشی از اختلاف در محیط و در صحنه عمل است و متفکر کسی است که توانایی شنیدن و گفتن و نیز عمل صحیح را، در گفت‌وگو و یا به تعبیر رایج در دیالوگ دارد، و به عبارت باز هم صحیح‌تر متفکر کسی است که فکری و سخنش نتیجه و میوه درگیر شدن جدی در صحنه عمل است و از راه‌های رفته و از دیده‌های خویش سخن می‌گوید. حال شاعرانی با این اوصاف و کمالات، هرگز دچار احساس‌هایی از آن دست که در این نوشته، نوشته‌ام نمی‌شوند. یعنی هرگز به غار تنهایی‌ای از این گونه نمی‌خزند و دچار تکبر و تفرعن و یا همان احساس «فرهیخته حیفا شده» بودن نمی‌شوند. شعر مولوی سرشار است از گفت‌وگو، انسانها و اشیا به نحوی زنده و شاداب در شعر او گفت‌وگو می‌کنند و فاعل‌اند. او با در و دیوار سلام و علیک می‌کند و در و دیوار نیز با او. بسامد بالای نام‌های شهرها و مکانها، پیشه‌ها و آدم‌هایی با شناسه‌های مختلف در بیان این بزرگان، نشان دهنده وجود محیط و رابطه‌هایی زنده است.

اما بیمارانی که باید به شکرانه سلامتی، پی‌جوی حالشان بود، همواره نق می‌زنند و شعرشان را می‌شود نوعی تک‌گویی درونی نامید. شاعر هیچ‌ذکری از محله و شهر و کشورش نمی‌کند، به نوعی که گویی ننگ دارد از آنکه کجا می‌زید. اگر هم در جایی، برخلاف قاعده ذکر از ضلع‌های آن مربع که گفتیم می‌آورد، آن ذکر هم برای فحش دادن و ناله کردن است و برای بیان حال همان «فرهیخته حیفا شده یکتا».

بسیاری از شاعران فرهنگ‌های همسایه ما همچون شاعران گُرد و بُرک و عرب، در این زمینه بسیار بهتر از ما عمل می‌کنند و شعرشان سرشار است از حضور و تعریف شدن شاعر در زمینه اجتماع و مذهب. ناظم حکمت، شاعر پُرآوازه ترک‌زبان، کتابی دارد به نام «مناظر انسانی سرزمین من» و جای‌جای دیگر شعرهایش نیز پر است از حضور ساده و سالم «مردم». او در شعری که به قول معروف «مانیفست» شاعری او است می‌گوید که شعر باید تا زانو در شالی‌ها برهنه شود و باید شخم بزند و باید دیده‌بان باشد و ...

نزار قبانی در کوچه‌های دمشق و بیروت عاشقی می‌کند و معشوقه‌اش را به نخلها و فواره‌های میدانها تشبیه می‌کند و درگیر ماجراهای جهان عرب است، شیرکو بی‌کس شاعر مقتدر گُرد نیز از این گونه با تمام گوشت و پوستش گُرد کردستان عراق است و به هیچ وجه هم از گُرد بودن خجالت نمی‌کشد. از پنجره شعر شیرکو بی‌کس، مخاطب تماشاگر شکوه و کبریای خیره‌کننده کوهها و کوه‌نشینان کرد است. شعر شیرکو بی‌کس نیز پر است از نام‌های کردستان، از نام حلبچه گرفته تا نام خرگوش سرخ کوهی دامنه «پیر مگرون».

باید بسیار متواضعانه از همسایگانمان شیوه شاعری را بیاموزیم و نیز از گذشتگانمان. شعر و زبان برای ایجاد حرکت و قدرت حرکت آفریده و خلق شده‌اند و باید در خدمت رساندن آدمی به مرحله فاعلیت و توانایی «آری» گفتن و «نه» گفتن باشند، نه اینکه تحت تأثیر روح منفعل شاعر به ابزارهای بیان و ترویج انفعال تبدیل شوند و به جای نمایش واقعیت و اشاره به سویی حقیقت، به بازیگری در عالم مجاز بپردازند.

پی‌نوشت

- 1- چنان که به بایزید می‌تازد که گفته است «سبحانی ما اعظم شأنی» و یا بر محمد رازی تأسف می‌خورد که به تعبیری نادرست یاد کرده از رسول مکرم(ص) و یا به ابن عربی به همین دلیل.